



ترس از فنا شدن

☑ دکتر لطفعلی کریمی

فریاد می‌زنم
داد می‌زنم
زخم تازه‌ای نشسته روی ذهن پاک
می‌کشد مرا به ورطه‌ای سیاه
می‌ربایدم به قعر خاک.

ترس از فنا شدن
در دلم جوانه می‌زند
می‌گریزم از نگاه تلخ هم اتاقی‌ام
صورت‌م خراش می‌خورد،
جیغ و داد می‌زنم.

در فضای سمی تزلزل درون
اضطراب مبهمی مرا به کوچه می‌برد
بوی تند خون
سایه‌های ترسناک روی کوچه‌ی اُریب نیمه تار
شوکه می‌کند مرا!

تکیه می‌دهم به تیر چوبی چراغ برق
دست در یقه،
چشم‌ها غریق شط خشم
بانگ می‌زنم:

سایه رنگ‌ها
سوز دردها
دامنه‌ی دید چشم‌ها درون تونل شب سیاه
سر به سر یکی است.
بگذریم.

دور از این جدال‌های سخت سینه سوز

ای شکوه بی زوال!

این منم که کوله بار رنج را به دوش می‌کشم هنوز
و تویی که ماورای این تضادها،
لایق درخششی.

دوست دارم

☑ بیبا باقری

دوست دارم
ای تنها آرامش من
تویی که تمام خوشی‌ها را از تو دارم
عاشقانه می‌خوانمت
ای روشنایی بخش شبهای تارم
تو را بی هیچ بهانه دوست دارم



تقدیم به پدر یتیمان، حضرت علی (ع)

ولایت

☑ محمود ده بزرگی

هر شب از بهر یتیمان برده ای دستارها
با صغیران بازی و با دشمنان پیکارها
وقت برگشتن ز مکه گفت پیغمبر به تو
جانشین من تو هستی ای علی در کارها
ضربت شمشیرت ای مرد خدا در روز جنگ
شد برابر با تمام ضربیه‌ی پیکارها
با عدالت کرده ای چشم حسودان خیره تر
وقت تقسیم غنائم ای شه بیدارها
در نمازت همچو کوهی قائم و ثابت قدم
برکشیدند از درون پای نازت خارها
یاورت زهرای اطهر مونس جان تو بود
شد شهید کینه‌ی اعدای خونین کارها
بعد از این دیگر صدای ناله ات نتوان شنید
وقت صحبت کردن از لای در و دیوارها
دشمن از روی شقاوت زد به فرقت تیغ کین
فزتُ ربّ الکعبه گفتی در دم دیدارها
دیگر از بعد علی هرگز کسی ناید به دهر
چون کلامش آسمانی گشت در گفتارها



هم نفس

☑ زهرا ریسی

نغمه‌ای می‌خوانم و امشب ز یادت می‌روم
لحظه‌ای می‌مانم و از قلب شادت می‌روم
با تمنای وجودت می‌پریم از این قفس
باعث حس غرورت می‌شوم ای هم نفس
هر دم از یاد رخت همراز باران می‌شوم
عاشق باران و این شعر بهاران می‌شوم
اوج این احساس را از خاطرت من می‌برم
حسرت دیدار یاران را به جانم می‌خرم
می‌روم همراه دل با غصه‌ات روزی سفر
خواهشت دیگر ندارد نازنین من اثر
خسته از پایان شعرم هستم و افسرده‌ام
حال و روزم را ببین از رفتنت آزرده‌ام
با تمام یاد تو این شعر باطل می‌شود
هاله‌ای افسونگر از یاد تو غافل می‌شود

تقدیم به مادرانی که در بستر بیماری اند
و جگر گوشه‌هایشان چشم امید به شفا دارند

یتیم‌ترین واژه‌ی دنیا

☑ مرضیه پریشان

من و مادر و یک شب دیگر
من و مادر و یک دنیا دلتنگی

غرق در غم و غصه‌ها و دردهای خودم بودم
نفهمیدم او هم با درد من می‌سوزد
اصلاً او همه‌ی دردهای من است
وقتی که بی‌صدا با چشمانش
فقط خدا را به من نشان می‌داد
اشکهای پاک و معصومش دریایی از اندوه را
به وجود می‌پاشید

اندوهی که شاید پایانش اندکی امید باشد
مادر... مادر...

اسمش را صدا زدم

او با زبان دلش و با اشاره‌ی

چشمهای اشک آلودش به من گفت:

بگو خدا

درد دل‌هایم را نزد او بردم و گفتم درد دارم

لبخندی زد و گفت بگو خدا را دارم

گفتم: مادر پس تو...

گفت: صبور باش

ما برگی از تقویم کهنه‌ی تاریخ گذشته‌ایم

ما خاطره‌ای دوریم در عکس یادگاری

آلبوم دیروز با هم بودن

با خدا گفتم خدایا چرا جوابم نمی‌دهی؟

چرا اینقدر سکوت...

(یا مرا نمی‌فهمی یا به درمان من نمی‌اندیشی)

اگر یاد تو نباشد...

☑ هاجر سبگروح

بگذار در تمامی لحظات عمرم یاد تو جاودانه بماند.

اگر یاد تو نباشد این دل چگونه می‌تواند شادی‌های
خود را اظهار کند؟

هنوز ثانیه‌های آشنایی‌ات در ذهن من جاری است و
زمزمه‌های عاشقانه‌ات مرا به باغ خاطره‌های پر از
امید می‌کشاند.



تو همانی که به من چگونه زیستن را آموختی و مرا از ورطه‌ی هولناک
سقوط رهایی‌دی. پس بگذار فقط به تو بیاندیشم و فقط با یاد تو زندگی
کنم.

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه
یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در
ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر

